



پیام سنگین سکوت در فراسوی ناامیدی

کلود روسه
دومینیک فرناندز
ترجمه سیماکوبیان

● آدمیزادگان از اسبان مقاوم ترند
چون قوه ادراك خود را در خدمت
بدن نی رفقشان می گیرند.

از کار روزانه‌اش در لباسشویی، برای ثروتمندان کلفتی می‌کند. بازگشت بی‌سوه قهرمان انقلاب را به زادگاهش شرح می‌دهد که کشف می‌کند انقلاب کاملاً مرده است. تریفونف درباره‌ی کشورش و مردمش حقیقت را می‌گوید. يك منتقد رسمی به او خرده می‌گیرد چرا آلام و عیوب جامعه شوروی را بدون پیشنهاد درمان توصیف می‌کند. تریفونف پاسخ می‌دهد: «نویسندگان طبیب نیستند، دردند».

پاسترناک، شالامف، تریفونف، سه سر-نوشت روسی، يك حقیقت واحدند. شالامف آخر از همه مرد. در پایان زندگیش سراپا پوشیده از چرك و غذای واژگون شده بود، بوی گند می‌داد. چهاردهم ژانویه ۱۹۸۲ دو پرستار می‌آیند، او را به يك آسایشگاه روانی می‌برند و در قالار عمومی محبوسش می‌کنند. به گمانش بار دیگر برای بازداشتش آمده‌اند. شش روز بعد، کر و کوز و دیوانه در میان دیوانگان می‌میرد.

يك سوم زندگیش را در بازداشتگاه گذرانده بود. به چه جرمی؟ بنا به سخن خودش، فقط آرزو داشت «برای سد کردن بهمن خونینی که تحت عنوان کیش استالین وارد تاریخ شده بود، بکوشد». شالامف نخستین بار در ۱۹ فوریه ۱۹۲۹ بازداشت گردید و سه سال را در بازداشتگاه جزایر سولوفسکی گذراند. بار دیگر در سال ۱۹۳۷ دستگیر شد و قاعده شوروی «عودت» مجازات در روز اتمامش بنا بر تصمیم اداری به «ان. کا. و. ده» که تبدیل به «کا. گ. ب» شده بود امکان داد تا شالامف را هفده سال نکه دارد. تاب آورد، چون به گفته خودش، آدمیزادگان از اسبان مقاوم‌ترند، چون قوه ادراك خود را در خدمت بدن بی-رفیقشان می‌گیرند. اما می‌داند که عاقبت بدنش درهم می‌شکند. به درسی همین اراده سرکش

پس از جایزه نوبل درباره‌اش نوشت: «پاسترناک به یله آخر خیانت رسیده؛ راه سرشکستگی و بی‌آبرویی را برگزیده». در سال ۱۹۸۷، از مسکو، انتشار آتی «دکتر ژیبواگو» و کلیات اشعار پاسترناک را خیر می‌دهند. در سال ۱۹۸۱، وارلان شالامف، در مسکو، در یکی از خانه‌های سالمندان در حال مرگ است. او هفده سال را در اردوگاه‌های کولیما گذرانده. هنوز خود را در اردوگاه می‌پندارد. وقتی برایش خوراکی می‌برند، سعی می‌کند آن را فوراً یکجا بخورد. آنچه را که نمی‌تواند ببلعد زیر بالشش پنهان می‌کند. گاه به خود نمی‌آید مگر هنگامی که از شاهکارش «داستان‌های کولیما» یا او سخن می‌گویند. در سال ۱۹۸۷ کتابش در مسکو منتشر شده است. هنوز هم نه؟

یوری تریفونف در ۱۹۸۱ دزمسکومی میرد. پنجاه و پنج سال دارد. از بیست سال پیش بدون شك معروف‌ترین نویسنده‌ای است که آثارش در شوروی انتشار یافته است. با حرمت‌ترین «نفرین نشده‌ها» است. او بدون هوار زدن، در رمانها و داستانهایش زندگی را در سطح روزانه توصیف می‌کند. جاه‌طلبی و حشيانه نوامسکلاتورا، زن بیچاره‌ای که پس

پس از اصلاحات یا «انقلاب» گورباچف برخی از نویسندگان شوروی که تاکنون یا مهر ناسازگار بر پیشانی داشتند یا به نحوی با سیاستهای حاکم درگیر بودند، و به همین دلیل محروم از انتشار آثار خود، یا محکوم به گذراندن زندگی در اردوگاهها، بار دیگر مطرح شده‌اند. آنچه می‌خوانید دو مقاله است از «کلود روسه» و «دومینیک فرناندز» به بهانه انتشار کتابهای «داستان کولیما» و «چهارمین واوگردها» نوشته «وارلان شالامف»، «زهان و مکان» نوشته «یوری تریفونف»، «در بان سوزان جنسوب» نوشته «ولادیمیر گوسف» که در فرانسه منتشر شده و طرحی از زندگی و آثار آنان به دست می‌دهد.

خیلی پیش از آنکه گورباچف به کلمه کلاس نوشت (اشتیاق به صراحت در جامعه)، محبوبیت و رسمیت بخشد، پاسترناک، شالامف و تریفونف چگونگی آن را می‌شناختند. یوریس پاسترناک در سی و یکم ماه مه ۱۹۶۰ در دهکده‌اش پره‌دلینکو مرد. سه چهارم اشعار و رمانش «دکتر ژیبواگو» در کشورش هنوز منتشر نشده است. او همان کسی‌باقی ماند که «لیتراتورنایا گازتا» در سال ۱۹۵۴

زنده ماندن به منظور بازگو کردن است که «داستان‌های کولیما» را به کتابی سترگ تبدیل کرده. هر جمله این کتاب حقیقی خشک و حذف ناشدنی است؛ نوشتهٔ نکاهی آرامش‌ناپذیر. اما در عکس‌های پیاپی شالامف می‌بینیم نگاهش کم‌کم سرگردان و خاموش می‌شود. در بازگشت از بازداشتگاه نکاهی فراموش ناشدنی است که به‌ما خیره می‌شود و برمی‌انگیزاند. نگاهی در چهره‌ای تراشیده از اراده، از ناامیدی، از امید در فراسوی ناامیدی، چهره‌ای زیبا مانند گفتار سخت و سرد داستانش. نگاهی که در صد و یا صد و بیست واقعهٔ این هزار صفحه در هر سطر و در هر کلمه حضور دارد.

شالامف که پس از هفده سال در ۱۹۵۴ از بازداشتگاه آزاد شد، شاید گمان می‌کرد کمی از زندگیش در «کولیما» را برای زن و دخترش تعریف می‌کند. دختر جوان، سخنش را قطع می‌کند و به مادرش می‌گوید: «من با دشمن قدرت شوروی زیر یک سقف زندگی نمی‌کنم. بین او و من یکی را انتخاب کن». مادر دخترش را انتخاب می‌کند. شالامف می‌رود تنها زندگی کند، و «داستان‌های کولیما» را بنویسد.

آن هنگام، بهترین همد او گربهٔ سیاهی است که وقتی می‌نویسد روی زانوهایش می‌خوابد. همسایهٔ نویسندهٔ زندانی، ژرالی بازنشسته، حیوان را به غرب گلوله می‌کشد. شالامف رضایت نمی‌دهد که از گربه‌اش جدا شود. تا مدتها جسدش را در کیسه‌ای پلاستیکی در بالای یخچال نگه می‌دارد. نزدیک دایرهٔ قطبی، پرمافروست اجساد را به ابدیت می‌سپارد.

پس از هفده سال با روزی چهارده ساعت کار در سرمای قطبی، «معیارهای» غیرقابل اجرا، تقریباً هر روز نقص عضوی عمدی و اغلب یک‌خودکنی، شالامف در بستر مرگش زیرمردی بی‌دندان و سرکش است که خود را همچنان یک زک در کولیما می‌پندارد. نمی‌داند که او نویسندهٔ یکی از بزرگترین و وحشتناک‌ترین کتاب‌های ادبیات نوین روسی است.

تصفیه‌ها، سرکوب، اعدام‌ها، بازداشتگاه‌ها، وحشت، چیزهایی است که در مطبوعات و کوچه و خیابان از آن سخن نمی‌گویند، چیزهایی است که در ملاء عام از آن سخن نمی‌گویند، چیزهایی است که به‌زحمت می‌توان از آن با خود سخن گفت. موضوع کتابهای «یوری تریفونف» همین تاگفتنی است که چهرهٔ زندگی روزمره را تحلیل می‌برد و تباه می‌کند. چه بر سر کسانی آمده که چون سپس در انقلاب ما می‌توانند بگویند: «من زندگی کردم؟ البته، آنها زندگی کردند، اما در احاطهٔ مرده‌های جنگ مرده‌های تصفیه‌ها، غیبت آزار دهندهٔ ناپدید-

شدگان، کسانی که جتا جرات نام بردنشان نیست، نام ناردنی‌ها. قدرت کتابهای تریفونف، «خانهٔ کنار ایستگاه»، «کشتن کبوتر» و آخرین کتابی که ترجمه شده، «زمان و مکان» در این است که با هنر و هوشمندی قابل ستایشی آنچه را زیر بیخ در حال جوشش است، پیام سکوت زندگی شوروی را، به ما منتقل می‌کند، می‌نویسد: «در زندگی عادی، در زندگی روزمره است که اخلاق فعلی خود را بروز می‌دهد و آزموده می‌شود». اضافه می‌کند: «طوری رفتار نکنیم مثل اینکه هیچ اتفاقی در کشورمان نیفتاده، آنچه پیش آمده در مغز استخوانمان، در بن دندانمان و روی پوستمان احساس می‌کنیم». در پشت جلد آخرین کتاب تریفونف یادداشتی شرح‌حال-گونه را می‌خوانیم با اشاره به اینکه نویسنده پس «یک افسر ارشد» بوده است. در این یادداشت که بی‌شک از دایرهٔ معارفی شوروی برداشته شده، تأکید بر اینکه این افسر اعدام گردیده و در نتیجه تریفونف «زندگیش را با کار در کارخانه آغاز کرده است» از قلم افتاده.

«زمان و مکان» مسکوی تمام روزهاست.

گریز افسانه‌ای

این هم یک رمان شوروی که نه از زیبایی سدها سخن می‌راند و نه از وحشت زیستن در اتحاد جماهیر شوروی، در واقع از روسیه هیچ نمی‌گوید. گوسف در مسکو زندگی می‌کند و آثارش را مرتباً به چاپ می‌رساند، اما همان طور که یک معترض نیست، به هیچ وجه زحمت تحسین یا تکذیب از نظام را نیز به خود نمی‌دهد. چه می‌شود کرد! در شوروی نیز نویسندگانی هستند که در گرم گرم تخیل راه را کج می‌کنند، همچون این مورد که آرژانتین را به جای کشور خود به عنوان دکور برگزیده، آن هم آرژانتین در سال ۱۹۸۰، کشف گوسف می‌کردید ابداعاتی دیگر از این دست را به ما نوید می‌دهد، و زمان آن فرا رسیده که دریابیم حتی قبل از دورهٔ گورباچف (این رمان در دسامبر ۱۹۸۴ منتشر شده) ادبیات روسی، مانند ادبیات همه جای دنیا، الزاماً با غل و زنجیر تعهد سیاسی در این یا آن جهت، گام بر نمی‌دارد.

برگزیدن سرزمین آمریکای لاتین و زمان ۱۸۱۰ موصوفانه‌نیست. جنگ استقلال طلبانه علیه استعمارگر اسپانیایی به اوج رسیده، و گوسف، که جهت ینش قیام‌کنندگان را انتخاب کرده، بارها راجع به سراب انقلاب‌ها به قائل می‌پردازد. «آه! این آدم‌هایی که همزمان دربارهٔ وحدت و آزادی هیاهو می‌کنند [...] زیرا به جای شمشیر، شمشیر

از روزهای آتش و خون تا روزهای خاکستری و بی‌درخشش، روزهای «معمولی». زمان و مکان» رمانی ظریف و پیچیده است که باید به دقت و با هشپاری خوانده شود؛ مانند زندگی مسکوئی هر آنچه اساسی، مهم، خطرناک یا تهدیدآمیز است در آن یافته می‌شود، حاضر، رمزآمیز، اضطراب‌انگیز - اما سر بسته و به اشاره از آن صحبت می‌شود - درست مانند زندگی هر روزه. در این شرح حال خیالی یک نویسنده (آیا واقعا خیالی است؟)، روزهای تصفیه‌ها روز مرگ استالین می‌گذرد، بدون آنکه واژهٔ بازداشت یا نام استالین ادا شده باشد. با این وجود تأثیر آن نازدودنی است. تریفونف در ما احساس زندگی را در درون کسانی ایجاد می‌کند که استالین «مردم معمولی» می‌نامیدشان. مردمی که فکرشان به قدریبه کار می‌کند. و جریانی که محتوای تفکر آنان است در رمانهایش جاری است، نه ماجرای تاریخ‌سازان بلکه ماجرای کسانی که به تاریخ تن در داده‌اند در حالی که بسیاری دیگر آن را با رنج بسیار تحمل می‌کنند.

می‌آید. به جای سرکوب، سرگویی دیگر، می‌توان گمان کرد که داستانش را آن قدر دور از کشور و زمانش گرفته که در نگارش آن آزاد باشد، و قدرت را به نظامیان واگذارده زیرا الزاماً زایندهٔ جباری است، یا اینکه تمامی خلقها بیای عجله و شتاب در خلاص شدن از اربابان پیشین خود را گران برداخته‌اند.

اما اگر چنین گمان شود، تازگی و تری این اثر نادیده گرفته شده که در آن بدون آنکه به محل رفته باشد (مگر کافکا هم بدون آنکه از پراگ تکان بخورد، در «آمریکا» حقیقی‌ترین چهرهٔ ایالات متحد را تصویر کرده است؟)، نویسنده حال و هوای باروک، پرنالام و آشفتهٔ قارهٔ آمریکای جنوبی را از نو پرداخته - گاه به قیمت چند ابهام که تنها ایرادی است که می‌توان به آن کتاب گرفت.

کارناوای مداوم که در آن خون با رنگ درخشانش در جشن حضور دارد. بی‌گمان تأثیری از رمان اسپانیایی - لاتینی آمیخته با خاطراتی از فیلم‌نامه‌های ایزنشتن، به عنوان مثال برای تجسم سکانسهای کوتاه و بریدهٔ یک تجمع سیاسی، یا یک نبرد که به نظر می‌رسد با ابهام از «اکتبر» باشد. بازیگران گوناگون همچون سرلاز، خان، ژرالی، زن و حتا مورخی که پس از واقعه به قضاوت می‌نشینند، به نوبت سخن می‌گویند و صحنه‌های خشم و هیاهوراً برایمان حکایت می‌کنند که عاقبت معلوم نیست قهرمانانش باجان‌اند یا فریب‌خورندگان. ابهام تاریخ همچون ابهام رمان.